

بسم الله الرحمن الرحيم

فقه بورس و اوراق بهادار ۲۰

استاد عندلیبی ۹۸/۱۰/۲۴

تصحیح قرارداد آتی به واسطه بیع کالی به کالی

بحث در راه‌های محتمل و ممکن برای تصحیح قرارداد آتی بود، راه مورد بحث، بیع کالی به کالی بود به این صورت که قرارداد آتی نیز بیع نسبه به نسبه باشد و بیان شد که اگر کسی به این نتیجه برسد که بیع نسبه به نسبه صحیح است - ولو نادراً کسی قائل به این سخن شده باشد ولی ما در مباحث علمی گذشته، به این نتیجه رسیدیم که وجهی برای بطلان این بیع نداریم و چون فتوای همه فقها در اختیار ما نیست فلذا اجماع هم بر مسئله شکل نمی‌گیرد و مدرک فتاوی موجود را نیز بررسی کردیم - می‌تواند قرارداد آتی را هم به همان صورت تبیین کند و آن را مصداقی برای بیع نسبه به نسبه قرار دهد.

پس تا اینجا اصل خود این قرارداد تصحیح شده است ولی مسئله اصلی که در بقیه راه‌ها برای تصحیح آن با مشکل مواجه شدیم ولی در این جا دیگر مشکلی از آن ناحیه نداریم، عبارت است از:

مسئله اول: در این صورت شرط وجه تضمین بلا اشکال می‌شود و دیگر مصداق اکل مال به باطل نمی‌شود و یک شرط ضمن عقد است و اشکالی هم ندارد.

مسئله دوم: در ضمن عقد شرط می‌کند که اتاق پایاپای یا کارگزار وکیل باشد - به صورت شرط نتیجه، که قبلاً صحت آن از این ناحیه گذشت - فلذا اتاق پایاپای یا کارگزار وکیل شده است که با توجه به تغییرات قیمتی، مقداری از آن وجه تضمین را تا زمان سررسید که زمان تحویل است، به طرف مقابل قرض بدهد - نه اینکه اباحه تصرف کند - که مثلاً کارگزار وکیل است که اگر جنس گران شد، مقداری از وجه تضمین را به خریدار قرض بدهد و اگر جنس ارزان شد به فروشنده مقداری از وجه تضمین را قرض بدهد تا در زمان تسویه این قرض‌ها را هم با هم حل و فصل کنند.

تا اینجا اصل قرارداد آتی و شروط ضمن آن و بحث نحوه تصرف وکیل در وجه تضمین، وجه شرعی پیدا کرد و تصحیح شد و اکل مال به باطل و غرر لازم نمی‌آید؛ ولی مسئله‌ای که بحث بیشتری می‌طلبد بحث از «نقل و انتقال در وسط و قبل از زمان تسویه» و «تسویه نهایی به صورت نقدی» است.

مسئله سوم: نقل و انتقال در وسط

منظور این است که خریدار - آقای الف - که میبوی - چه کالا و چه سهام - را که خریداری نموده است، قبل از تسویه به شخص دیگری آن میبوی را بفروشد به این صورت که با شخص ثالثی وارد معامله شود با همان شروطی که در قرارداد آتی اول آمده بود - از وجه تضمین و شرط وکالت و ... - و به او حواله دهد تا در زمان سررسید سراغ فروشنده - آقای ب - یا هر کسی که فروشنده معرفی کرده است برود و جنس را از او تحویل بگیرد و ما بقی پول را هم به همان شخص بدهد - با او تسویه کند - یا اینکه فروشنده - آقای ب - با ثمن این قرارداد قبل از تسویه، با کسی دیگر معامله‌ای انجام بدهد و با این پول کالایی - از جنس همان کالای معامله قبلی - را بخرد یعنی کالایی را به صورت نسبه

۱. احمد بن طاووس - برادر سید بن طاووس معروف - ، صاحب حدائق مایل به صحت شده اند.

بخرد با همان شرایطی که در قرارداد آتی اول آمده بود و حواله بدهد که پول این جنس را در زمان موعد از خریدار - آقای الف - یا هر کسی که او معرفی کرد، بگیری و جنس را هم به همان شخص یا به کسی که او معرفی کرده است بدهید.

در ظاهر این معاملات در وسط، اشکالی نداشته باشد، زیرا در این میان هم بیع و هم شرط و هم حواله وجود دارد و پول‌هایی هم که وکیل به طرفین قرض داده است، در نهایت با کسر و انکسار تسویه می‌کنند.

البته یک تفاوت وجود دارد که این معاملات وسطی، همه ثمن آن نسیه نیست زیرا مبلغی که در این میان سود کرده است و وجه تضمینی که قرار داده است، را نقداً می‌گیرد و حواله را نسبت به مابقی مبلغ می‌دهد و از معامله خارج می‌شود و شخص ثالث جایگزین او می‌شود. پس در اینجا بدون اشکال، قرارداد آتی یکسان به واسطه بیع منعقد شده است ولی چند ابهام وجود دارد که باید بررسی شود:

ابهام اول

معامله‌ای که در وسط انجام شده است، بیع کالی به کالی است و ادله نهی از بیع کالی به کالی شامل آن می‌شود.

جواب اول

روایات مورد استناد برای بطلان بیع کالی به کالی تام و تمام نیست - بحث آن گذشت - و اگر آن روایات مخدوش نبودند، اصل خود این قرارداد باطل می‌شد و اصلاً نوبت به نقل و انتقال این قرارداد نمی‌رسید.

جواب دوم

مشکل ما در این جا کمتر از اصل خود قرارداد است زیرا که در این جا در معامله دوم، هر چند مثنی نسیه است ولی تمام ثمن نسیه نیست بلکه بخشی از آن نقد است - وجه تضمین و سود حاصل از دو معامله - پس این جا بیع کالی به کالی محض نیست و بنا بر اینکه استدلال به روایات دال بر بطلان بیع کالی به کالی تمام باشد، نمی‌توان احراز کرد که اطلاقش شامل موردی که بخشی از ثمن نقد است هم می‌شود فلذا اطلاق روایات شامل مورد بحث نمی‌شود.

ابهام دوم

معامله‌ای که در وسط انجام شده است، بیع دین به دین است زیرا که هم مثنی و هم ثمن دین است به این صورت که مثنی را قرارست ۶ ماه دیگر به شما تحویل دهند و فروشنده مدیون است که آن را به شما بدهد و ثمن را نیز شخص دیگر قرار است که ۶ ماه دیگر به او تحویل دهد، فلذا در این معامله وسط خریدار - کسی که الان خریدار است - ثمن را به ذمه می‌گیرد و به فروشنده می‌گوید که ثمن را ۶ ماه دیگر پرداخت می‌کند (که البته اگر این خریدار قبلاً در معامله‌ای دیگر فروشنده بوده است می‌تواند بعد از معامله دوم و آمدن ثمن به ذمه‌اش، به فروشنده فعلی، حواله دهد که ثمن را از خریدار قبلی در ۶ ماه دیگر دریافت کند) و فروشنده - کسی که الان فروشنده است و قبلاً خریدار بوده است - نیز حواله مثنی را که مربوط به ۶ ماه دیگر است به خریدار می‌دهد.

جواب اول

ادله بطلان بیع دین به دین از حیث دلالت بر بطلان چنین بیعی ناتمام است، زیرا که مردد است که نهی ارشادی است یا تکلیفی تحریمی یا تکلیفی تنزیهی، که مباحث آن قبلاً گفته شد.

جواب دوم

همان جواب دوم به ابهام اول دوباره در اینجا تکرار می‌شود، زیرا بخشی از ثمن در این معامله وسطی نقد است فلذا بنا بر تمامیت دلالت ادله بر بطلان بیع دین به دین، اطلاق آن‌ها شامل این مورد نمی‌شود - لا اقل من الشك فلذا اطلاق آن ادله قابل تمسك نیستند -

جواب سوم

اصلاً در این جا بیع دین به دین رخ نداده است، زیرا قبل از خرید هر چند مثنی دین است ولی پولی که خریدار می‌خواهد با آن پول به صورت نسیه مثنی را خریداری نماید، قبل از خرید دین نیست بلکه بعد از خرید دین می‌شود زیرا که خریدار در ذمه می‌خرد و بعد از مدیون می‌شود و بعد از اینکه ثمن به ذمه‌اش آمد می‌تواند بگوید که این بدهی را حواله می‌دهم که از فلان شخص دریافت کنید - اگر خودش قبلاً در یک معامله‌ی آتی دیگری فروشنده بوده است - فلذا در واقع در اینجا بیع دین (مثنی) به نسیه (ثمن) رخ داده است در حالی که مفاد ادله این است که قبل از معامله دین وجود داشته باشد نه اینکه با تحقق بیع، دین به وجود بیاید.

ابهام سوم

در این جا قبل این که مبیع را قبض کند، آن را می‌فروشد، آیا بیع مال م یقبض صحیح است یا خیر؟ اگر این چنین بیعی باطل باشد، دیگر انگیزه بسیاری از بورس‌بازها که به دنبال سود هستند، از بین می‌رود زیرا که معاملات وسطی باطل می‌شوند و به هدف نمی‌رسند.

جواب اول

بحث بیع ما لم یقبض را فقها مطرح کرده‌اند، که ما نیز به طور خلاصه مطرح می‌کنیم.

بیع ما لم یقبض دو صورت دارد:

- ۱- بیع ما لم یقبض بعد حلول اجل (که مصداقش در بحث ما در زمان تسویه نهایی می‌باشد، که بحث آن خواهد آمد)
- ۲- بیع ما لم یقبض قبل حلول اجل - اگر بیع مؤجل باشد - (مورد بحث ما می‌باشد که قبل از این که موعد مقرر برای تحویل کالا، فرا برسد، کالایی را که هنوز قبض نکرده است، بفروشد): فقها در این قسم نوعاً قائل به بطلان این نوع از بیع شده‌اند و از ظاهر کلماتشان فهمیده می‌شود که اختلافی در این حکم ندارند؛ فقها برای بطلان بیع ما لم یقبض دو دلیل آورده‌اند:

دلیل اول بر بطلان بیع ما لم یقبض

دلیل عقلی مطرح کرده‌اند به این صورت که شرط بیع این است که تحویل مبیع تحت قدرت بایع باشد در حالی که در مانحن فیه بایع هنوز مبیع را قبض نکرده است تا بتواند آن را به دیگری تحویل بدهد، فلذا این بیع باطل است.

اشکال

خود فقها به این دلیل اشکال کرده‌اند به این بیان که شرط قدرت تحویل، در زمان عقد نیاز نیست بلکه در زمان خود تحویل و موعد مقرر تعیین شده برای تحویل باید قادر بر تحویل باشد و چون در زمان مقرر کالا آماده می‌شود، از این جهت این بیع مشکلی ندارد.

دلیل دوم بر بطلان بیع ما لم یقبض

عمده دلیل فقها در این مسئله اجماع است.

اشکال

اولاً در این مسئله برای ما احراز اجماع نمی‌شود - به بیان‌های که قبلاً گفته شد، در اینجا اجماع ثابت نمی‌شود -
ثانیاً اگر در این مسئله اجماع هم اثبات شود، محتمل‌المدرکیت است یعنی چه بسا دلیل‌شان مواردی باشد که مخدوش است مثل
اطلاق روایات مرسله‌ای که در مورد بیع ما لم یقبض می‌باشد، فلذا این اجماع حجیت نخواهد داشت.

جواب دوم

علاوه بر مطالب گفته شده - که ادله بطلان بیع ما لم یقبض مخدوش است - روایاتی وجود دارد که می‌توان بر اساس تمسک به اطلاقات آن
روایات قائل به صحت بیع ما لم یقبض شد و خود فقها این روایات را در بحث قسم اول - بیع ما لم یقبض بعد حلول اجل - مطرح کرده‌اند و
این روایات را در آن باب پذیرفته‌اند و چندین قول در آن مسئله مطرح شده است که در مفتاح الکرامه اقوال به تفصیل بیان شده است؛ که
یکی از آن روایات عبارت است از:

۱- مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِذَا اشْتَرَيْتَ مَتَاعاً فِيهِ كَيْلٌ أَوْ وَزْنٌ فَلَا تَبِعُهُ
حَتَّى تَقْبِضَهُ إِلَّا أَنْ تُؤَلِّيه فَإِذَا لَمْ يَكُنْ فِيهِ كَيْلٌ وَلَا وَزْنٌ فَبِعَهُ يَعْنِي أَنَّهُ يُوَكَّلُ الْمُشْتَرِيَ بِقَبْضِهِ.
از «یعنی» به بعد احتمالاً کلام راوی باشد نه امام فلذا به آن عتایی نمی‌کنیم.

که همین روایت با سند دیگر نیز نقل شده است:

۱۲- مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِذَا اشْتَرَيْتَ مَتَاعاً
فِيهِ كَيْلٌ أَوْ وَزْنٌ فَلَا تَبِعَهُ حَتَّى تَقْبِضَهُ إِلَّا أَنْ تُؤَلِّيه فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ كَيْلٌ وَلَا وَزْنٌ فَبِعَهُ.

که این دو روایت هم در متن مشترک‌اند و هر دو از منصور بن حازم نقل شده است با این تفاوت که یکی را مرحوم شیخ نقل کرده است و
یکی را مرحوم صدوق نقل کرده است ولی صاحب وسایل دو مرتبه آن‌ها را در یک باب ذکر کرده است ولی این دو یک حدیث هستند.

بررسی سندی

سند مرحوم شیخ (حدیث دوم)، صحیح است زیرا که:

✓ طریق شیخ به حسین بن سعید که در فهرست آمده است، طریق صحیح اعلانی است.

✓ حسین بن سعید: ثقه است.

۱. مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلامة (ط - الحدیثة)، ج ۱۳، ص: ۷۷۵

۲ (۲) - الفقیه ۳ - ۲۰۶ - ۳۷۷۲، و آورده عن التهذیب فی الحدیث ۱ من الباب ۱۰ من أبواب السلف.

۳. وسائل الشیعة؛ ج ۱۸؛ ص ۶۵

۴ (۳) - التهذیب ۷ - ۳۵ - ۱۴۷، و آورده فی الحدیث ۱ من الباب ۱۰ من أبواب السلف.

۵. وسائل الشیعة؛ ج ۱۸؛ ص ۶۸.

✓ صفوان: ثقة است.

✓ منصور بن حازم: ثقة است.

سند مرحوم صدوق در مشیخه به منصور بن حازم به این نحو است:

و ما كان فيه عن منصور بن حازم فقد روئته عن محمد بن علي ماجيلويه - رضي الله عنه - عن محمد بن يحيى العطار، عن محمد بن أحمد، عن محمد بن عبد الحميد، عن سيف ابن عميرة، عن منصور بن حازم الأَسدي الكوفي .

۲۱

در این سند تنها دو نفر محل کلام هستند ولی سایر افراد مشکلی نداشته و ثقة می باشند، که آن دو نفر عبارت اند از:

۱- محمد بن علي ماجيلويه: توثيق خاص ندارد فلذا مرحوم خويی به اعتبار این حدیث به خاطر محمد بن علي ماجيلويه اشکال

کرده اند ولی شاید بتوان برای ایشان بعضی از وجوه عامه دال بر وثاقت را مطرح کرد همچون شیخ بلا واسطه مرحوم صدوق

بودن یا ترضی مرحوم صدوق و... ولی علاوه بر این موارد مشکل مجهول بودن ایشان را طبق دو مبنا می توان حل کرد:

• مبنای اول - مبنای بعضی از علماء همچون شیخ مرتضی حائری است که بعید هم نیست حق همین مبنا باشد -:

مرحوم صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه، اسم هر کسی را که در ابتدای سند آورده است - راوی ابتدایی از امام

- یعنی روایت را از کتاب او استخراج کرده است؛ در این صورت دیگر ما در کتاب من لایحضره الفقیه، نیازی به

سند و طریق تا اولین نفر نداریم زیرا که خود مرحوم صدوق در مقدمه فرموده است که «جَمِيعُ مَا فِيهِ مُسْتَخْرَجٌ مِنْ

كُتُبٍ مَشْهُورَةٍ عَلَيْهِا الْمَعْوَلُ وَ إِلَيْهَا الْمَرْجِعُ» یعنی همواره راویان ابتدای سند در کتاب ایشان صاحبان کتب

مشهور بوده اند که کتبشان مرجع و معول علیه بوده است و مرحوم صدوق روایت را از آن کتاب نقل می کند پس از

مرحوم صدوق تا راوی اول نیاز به سند نداریم - مثل اینکه ما روایتی را از کتاب کافی مرحوم کلینی که از کتب

مشهور است، نقل می کنیم در این صورت از ما تا کلینی نیازی به سند ندارد بلکه از کلینی به بعد نیاز به سند دارد -

فلذا در این روایت مرحوم صدوق روایت را از کتاب منصور بن حازم که کتاب مشهوری بوده است نقل کرده است

و ما دیگر تا منصور نیازی به سند نداریم پس این روایت «صحيحه» می شود.

• مبنای دوم: هر چند که مرحوم صدوق در مقدمه فرموده است که روایات من لایحضره الفقیه را از کتب مشهور نقل

می کند ولی در نویسنده و صاحب آن کتاب چند احتمال وجود دارد و احتمال دارد که صاحب کتاب هر کدام از

راویان موجود در سلسله سند باشد، فلذا باید احتمالات را بررسی کنیم:

احتمال اول این که صاحب کتاب راوی اول باشد و مرحوم صدوق از کتاب او حدیث را نقل کرده است - در بحث

ما منصور بن حازم است - که در این فرض مجهول یا ضعیف بودن سایر افراد مشکلی ندارد و ضربه ای به صحت

روایت نمی زند.

احتمال دوم این که صاحب کتاب راوی از راوی اول باشد - یعنی راوی دوم - و مرحوم صدوق از کتاب او حدیث

را نقل کرده است - در بحث ما سیف بن عمیره است - که در این فرض نیز مجهول بودن راویان بعد از سیف بن

۱ (۵). منصور بن حازم کوفی ثقة یکنی أبا أيوب البجليّ کان من أصحاب أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام و له كتب منها أصول الشرائع و كتاب الحجّ، و

الطريق إليه صحيح كما في الخلاصة.

۲. من لایحضره الفقیه؛ ج ۴؛ ص ۴۳۴

۳. من لایحضره الفقیه؛ ج ۱؛ ص ۳.

عمیره من جمله محمد بن علی ماجیلویه اشکالی ندارد و باز روایت صحیحه می شود.

احتمال سوم این که مرحوم صدوق روایت را از کتاب راوی از راوی دوم نقل کرده است - در بحث ما محمد بن عبد الحمید است - که در این فرض نیز مجهول بودن راویان بعدی من جمله محمد بن علی ماجیلویه اشکالی ندارد، زیرا که مشخص شده است که کتاب محمد بن عبد الحمید از کتب مشهور بوده است.

احتمال چهارم این که مرحوم صدوق روایت را از کتاب راوی از راوی سوم نقل کرده است - در بحث ما محمد بن أحمد است - که در این فرض نیز مجهول بودن راویان بعدی من جمله محمد بن علی ماجیلویه اشکالی ندارد به همان بیان سابق.

احتمال پنجم این که مرحوم صدوق روایت را از کتاب راوی از راوی چهارم نقل کرده است - در بحث ما محمد بن یحیی العطار است - که در این فرض نیز مجهول بودن محمد بن علی ماجیلویه اشکالی ندارد به همان دلیل قبلی. احتمال ششم که احتمال آخر است این است که مرحوم صدوق روایت را از کتاب محمد بن علی ماجیلویه استخراج کرده است، که در این فرض نه تنها وجود محمد بن علی ماجیلویه در سند، ضرر نمی زند بلکه اثبات می شود که ایشان از اجلاء و ثقات بوده اند زیرا که کتاب ایشان مشهور و مرجع و معول بوده است و صاحب چنین کتابی خود نیز مورد اعتماد می باشد.

پس در این مبنا، طبق یک احتمال محمد بن علی ماجیلویه از اجلاء و ثقات است و طبق سایر احتمالات بود و نبود ایشان فرقی ندارد و ضربه ای به صحیحه بودن حدیث نمی زند.

پس نتیجه کلی می توان گرفت که جهالت نفر اول در سند احادیث کتاب فقیه، هیچ ضرری به اعتبار حدیث نمی زند ولی اگر نفر اول تضعیف شده باشد، نمی توان قاعده ی کلی ای را گفت چون طبق مبنای دوم، در احتمال آخر که وثاقت راوی اول اثبات می شود، در فرض این که راوی اول تضعیف نیز شده باشد، تعارض بین تضعیف و توثیق رخ خواهد داد.

پس به طور خلاصه می توان این طور جواب مرحوم خویی را بدهیم که ما علم اجمالی داریم که محمد بن علی ماجیلویه یا واسطه به کتاب مشهور است - پس بود و نبودش مهم نیست - یا اینکه خود او ثقة است.

۲- محمد بن عبد الحمید: اختلاف است که ما یک نفر به این نام در راویان حدیث داریم یا اینکه چند نفر به این نام داریم، مرحوم خویی می فرماید که یک نفر داریم و همه را متحد کرده است ولی در کتب رجالی و روایی سه نفر به این نام داریم:

- محمد بن عبد الحمید النخعی
- محمد بن عبد الحمید بن سالم العطار
- محمد بن عبد الحمید الطائی

اگر سه نفر به این نام داشته باشیم و ما توانستیم وثاقت یکی را اثبات کنیم، این نام مشترک بین ثقه و غیر ثقه می شود و از این جهت با مشکل روبرو می شویم.

و بر فرض این که این اسامی، مربوط به یک نفر باشد که طبق فرمایش مرحوم خویی همگی « محمد بن عبد الحمید بن سالم

۱. معجم رجال الحدیث ج: ۱۶ ص: ۲۰۴

العطار) باشند، در وثاقت او اختلاف شده است، که به بررسی ادله کسانی که قائل به وثاقت ایشان شده‌اند می‌پردازیم:

وجه اول برای اثبات وثاقت:

یکی از جوهری که سبب اختلاف شده است عبارت مرحوم نجاشی در ترجمه محمد بن عبدالحمید می‌باشد که می‌فرماید: محمد بن عبد الحمید بن سالم العطار أبو جعفر روي عبد الحمید - منظور پدر محمد بن عبدالحمید است - عن أبي الحسن موسى [عليه السلام] و كان ثقة من أصحابنا الكوفيين. له كتاب النوادر. أخبرنا أبو عبد الله بن شاذان قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى عن عبد الله بن جعفر عنه بالكتاب.

بعضی گفته‌اند ضمیر به خود مترجم که نجاشی در صدد ترجمه‌ی او می‌باشد، برمی‌گردد یعنی کان محمد بن عبدالحمید ثقةً.

اشکال

در این عبارت بین رجالیون اختلاف شده است که ضمیر در «کان ثقة» چه کسی است؟ بعضی گفته‌اند ضمیر به خود مترجم که نجاشی در صدد ترجمه‌ی او می‌باشد، برمی‌گردد یعنی کان محمد بن عبدالحمید ثقةً. مرحوم خوبی می‌فرماید که مرجع ضمیر، عبد الحمید می‌باشد زیرا که در عبارت «و کان ثقة» واو عاطفه است و برای عطف جمله به جمله می‌باشد و تنها جمله ما قبلش «روی عبدالحمید» است پس این گونه است «روی عبد الحمید و کان عبد الحمید» فلذا توثیق پدر اثبات می‌شود و وثاقت پسر (محمد بن عبد الحمید) اثبات نمی‌شود.

هر چند از نظر ادبی سخن مرحوم خوبی صحیح است و به احتمال قوی سخن ایشان صحیح باشد ولی مشخص نیست که مرحوم نجاشی نیز در متن چنین دقت‌های ادبی‌ای را رعایت کرده باشند، فلذا برای ما مجمل می‌شود که مقصود مرحوم نجاشی وثاقت پدر است یا پسر، فلذا اگر در جایی دلیل فتوا منحصر در این روایت باشد نمی‌توانیم بر طبق این روایت فتوا بدهیم.

وجه دوم برای اثبات وثاقت:

حال که وجه اول نا تمام بود بایستی وثاقت ایشان را از طرق دیگر اثبات کنیم - که مرحوم خوبی نیز در کتاب معجم الرجال قدیم‌شان که خودشان در زمان حیات نوشته‌اند از راهی دیگری به بررسی وثاقت ایشان پرداخته است ولی در معجم الرجالی که بعد از ایشان تخریج شده است، این مطلب نیامده است و آن دلیل عبارت است از: وجود ایشان در اسناد کامل الزیارات است - که این آقایان در معجم‌های جدید هر کجا به کامل الزیارات استناد شده است، آن مطلب را حذف کرده‌اند -.

اشکال

جواب از این وجه نیز همان دلیلی است که مرحوم خوبی از این وجه عدول کرده‌اند - و ما نیز این عدول را صحیح می‌دانیم - فلذا نتیجه می‌گیریم که: عبارتی که در مقدمه کامل الزیارات آمده است دلالتی بر وثاقت تمام افرادی که در کامل الزیارات آمده‌اند، ندارد و فقط وثاقت مشایخ بلا واسطه اثبات می‌شود.

وجه سوم برای اثبات وثاقت:

محمد بن عبدالحمید، مروی عنه ابن ابی عمیر است و مرحوم شیخ نیز در عده فرموده است که ابن ابی عمیر از کسانی است که لا یرون و لایرسلون إلیا عن یوثق به، فلذا مروی عنه‌های ابن ابی عمیر ثقه می‌شوند.

اشکال

هرچند مرحوم خوئی به این مبنا اشکال کرده‌اند و آن را نپذیرفته‌اند ولی این مبنا صحیح است و آن اشکالات در جای خودش جواب داده شده است ولی با این حال این وجه در این جا تمام نیست زیرا اگر محمد بن عبدالحمید منحصر در یک شخص بود، وثاقت آن فرد اثبات می‌شد ولی چون مردد بین چند فرد است و این فردی که راوی در روایت مورد بحث ما می‌باشد مردد بین ثقه و غیر ثقه می‌شود، فلذا این وجه نیز برای اثبات وثاقت محمد بن عبدالحمید تمام نیست.

وجه چهارم برای اثبات وثاقت:

اصحاب اجماع از هر کسی روایت نقل کنند، آن شخص ثقه می‌باشد. یکی از اصحاب اجماع، ابن ابی عمیر است که از محمد بن عبدالحمید، روایت نقل کرده‌است. پس وثاقت محمد بن عبدالحمید اثبات می‌شود.

اشکال

اشکال این وجه این است که ما کبری و مبنای این وجه را قبول نداریم که اشکالات آن در مباحث قبلی بیان شده است.

وجه پنجم برای اثبات وثاقت:

علی بن الحسن بن فضال از محمد بن عبدالحمید روایت نقل کرده است. امام «علیه السلام» در مورد کتب ابن فضال فرموده است که: «خذوا ما رووا و ذروا ما رأوا» و امام «علیه السلام» از آنچه ابن فضال نقل کرده است، چیزی را استثناء کرده است فلذا تمام مروی عنه‌های او ثقه می‌باشند.

اشکال

هر چند صغریاً این مطلب صحیح است ولی کبرای این وجه مخدوش است زیرا اینکه این روایت به این معنا باشد که تمام مروی عنه‌های ابن فضال از ثقات باشند، ثابت نیست، شاید معنای روایت این باشد که حال که این شخص منحرف شده است، دلیل نمی‌شود که روایاتش نیز از حجیت ساقط شود فلذا انحراف عقیده سبب اسقاط حجیت روایات شخص نمی‌شود نه اینکه حال که منحرف شده است مقامش از کسانی که طبق مذهب حق حرکت می‌کنند نیز بیشتر شده است و قرینه این معنا نیز در ادامه آمده است «ذروا ما رأوا» عقاید و نظرات آن‌ها را کنار بگذارید ولی روایات آن‌ها را کنار نگذارید و از آن جهت ثقه هستند.

۱. الإستیصار فیما اختلف من الأخبار؛ المشیخة؛ ص ۳۱۷: و فی بنی فضال ورد التنصیص من الإمام أبی محمد العسکری علیه السلام فی جواب من سأل عن کتب بنی فضال فقالوا کیف نعمل بکتبهم و بیوتنا ملاء منها؟ فقال علیه السلام: (خذوا منها بما رووا و ذروا ما رأوا).

وجه ششم برای اثبات وثاقت:

عده‌ای از اجلاء مثل ابن فضال، ابن ابی عمیر، محمد بن علی بن محبوب، محمد بن یحیی العطار از ایشان روایت نقل کرده‌اند. روایت اجلاء از کسی سبب اطمینان به وثاقت آن فرد می‌شود. فلذا محمد بن عبدالحمید، ثقه است.

اشکال

هر کسی از این راه اطمینان شخصی پیدا کرد می‌تواند به اطمینان خود عمل کند ولی صرف روایت اجلاء دلیل بر وثاقت شخص نمی‌شود فلذا بستگی دارد شخص چقدر زود به اطمینان می‌رسد.

وجه هفتم برای اثبات وثاقت:

محمد بن عبد الحمید در اسناد کتاب کافی مرحوم کلینی واقع شده است، حال به دو بیان وثاقت ایشان اثبات می‌شود:

بیان اول:

با توجه به مقدمه کافی که ایشان می‌فرمایند من آثار صحیح را نقل کرده‌ام، فلذا تمام راویان سندهایش ثقه می‌شوند و از این راه محمد بن عبدالحمید نیز ثقه شود.

اشکال:

هر چند صغریاً این مطلب صحیح است ولی کبریاً مخدوش است زیرا عبارت مرحوم کلینی دلالت بر وثاقت تمام روات ندارد.

بیان دوم:

این بیان را حاجی نوری فرموده‌اند: مرحوم کلینی اوثق الناس است و تمام صفات ممتاز روات دیگر را دارد فلذا ایشان همان خصوصیتی که ابن ابی عمیر و اصحاب اجماع داشتند، دارد فلذا ایشان نیز مشمول «لایرون و لایرسلون إلا عن ثقات ولو مع الواسطه» می‌شود، و همچنین عده‌ای از روات صحیح الحدیث و الروایه هستند، یعنی همه واسطه‌هایشان ثقه هستند، مرحوم کلینی نیز همین گونه است. فلذا محمد بن عبدالحمید هم که مرحوم کلینی با واسطه از او نقل حدیث کرده است، ثقه می‌شود.

اشکال

در این جا نیز کبریاً خدشه دارد که قبلاً گفته شده است و نیز گفتیم که معنای صحیح الحدیث و الروایه این طور نیست که همه روات‌شان ثقه هستند و تنها از ثقه نقل حدیث می‌کنند.

نتیجه: پس تمام وجوه گفته شده از حیث کبری، مخدوش بودند مگر وجه سوم که روایت ابن ابی عمیر از ایشان باشد که اشکال در آن جا این بود که نتوانستیم وحدت محمد بن عبدالحمید را احراز کنیم، فلذا نتیجه این می‌شود که هر کجا راوی از محمد بن عبدالحمید، ابن ابی عمیر باشد، وثاقت محمد بن عبد الحمید ثابت است و در غیر این صورت، او مجهول می‌ماند فلذا در حدیث مورد بحث نیز ایشان مجهول

می ماند و طریق مرحوم صدوق با این سند به این حدیث تصحیح نمی شود ولی اگر مبنای ما این باشد که این حدیث را مرحوم صدوق از کتاب منصور بن حازم استخراج کرده است، در طریق مرحوم صدوق نیز دیگر مشکلی نداریم. خلاصه این که روایت طبق سند مرحوم شیخ، صحیح می باشد.

بررسی دلالی

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِذَا اشْتَرَيْتَ مَتَاعًا فِيهِ كَيْلٌ أَوْ وَزْنٌ فَلَا تَبِعُهُ حَتَّى تَقْبِضَهُ إِلَّا أَنْ تَوَلَّيْتَهُ فَإِذَا لَمْ يَكُنْ فِيهِ كَيْلٌ وَلَا وَزْنٌ فَبِعَهُ

اگر مبیعی که خریداری نموده اید، مکیل یا موزون است، بیع آن مشروط به قبض آن می باشد و روایت اطلاق دارد چه خرید شما نقدی باشد و چه مؤجل باشد و فرقی هم ندارد که ثمن مؤجل باشد یا اینکه مضمن مؤجل باشد و تنها یک استثناء دارد و آن اینکه فروش به نحو تولیه باشد.

توضیح:

بیع ۴ قسم دارد:

۱. مرابحه: فروشنده به مشتری می گوید که این مبیع را به چه قیمتی خریداری نموده است و به چه قیمتی به فروش می رساند که قیمت فروش بیش از قیمت خرید است مثلاً می گوید این کالا را ۱۰۰ تومان خریده ام و ۱۱۰ تومان می فروشم.
۲. مواضعه: فروشنده به مشتری می گوید که این مبیع را به چه قیمتی خریداری نموده است و به چه قیمتی به فروش می رساند که قیمت فروش کمتر از قیمت خرید است، مثلاً می گوید این کالا را ۱۰۰ تومان خریده ام ولی ۹۰ تومان می فروشم.
۳. تولیه: می گوید به همان قیمتی که کالا را خریده ام به شما می فروشم.
۴. مساومه: فروشنده قیمتی که مبیع را به آن قیمت خریداری نموده است به مشتری نمی گوید و فقط می گوید که این مبیع را به فلان قیمت می فروشم.

پس بیع تولیه یعنی بیعی که در آن سود نیست و کأن مشتری را متولی کار قرار می دهد و خودش کنار می رود.

پس اگر تولیه در روایت به همین معنا باشد - هر چند که فی النفس شیء که در روایت نیز به همین معنا باشد - معنای روایت چنین می شود: هر نوع مبیعی را قبل قبض می توان فروخت ولی اگر مبیع مکیل و موزون بود و قبل از قبض خواستید بفروشید نمی توانید از بیع آن سود ببرید و باید با همان قیمت خرید آن را بفروشید ولی اگر مبیع مکیل و موزون نبود (مثل اینکه سکه خریداری نموده اید) مطلقاً - چه به قیمت کمتر یا بیشتر یا مساوی - می توانید آن مبیع را قبل از قبض بفروشید.

پس اگر مبیع در قرارداد آتی مکیل و موزون باشد، مرابحه در وسط - که هدف اصلی معامله گرها در بورس است - مشکل پیدا می کند و در غیر این صورت، معاملات وسط در بورس، مشکلی نخواهد داشت.